



تو، تویی؟!

داستانهای کوتاه و شگفت انگیز

مترجم و گردآور:

امیررضا آرمیون





فهرست:

- ۲ ویولن نوازی در مترو.
- ۶ ملاقات با خدا.
- ۱۰ سنگ‌های مرمر زندگی.
- ۱۲ امید.
- ۱۴ قلب تو کجاست؟
- ۱۶ اگر یک‌بار دیگر به دنیا می‌آمدم.....
- ۲۰ ماهی‌های تازه.
- ۲۶ گرانبهاترین دارایی زن.
- ۲۸ خوشبختی کجاست؟
- ۳۲ برای اولین بار.....
- ۳۴ لطفاً لبخند بزنید.
- ۳۶ آهنگساز باهوش!.....
- ۴۰ مخترع دینامیت.
- ۴۲ مادر.

۱۰۶	شکرگزار باش رفیق!
۱۰۸	می‌خواهم کودک باشم
۱۱۲	دنیای عجیب ما آدم‌ها
۱۱۶	دعوی زن و شوهر!
۱۱۸	تأثیر
۱۲۶	تصویر آرامش
۱۳۰	خدایی خدا
۱۳۴	کار تیمی!
۱۳۸	بیست دلاری
۱۴۲	حصار یا پُل؟!
۱۴۶	مشتری فقیر
۱۴۸	چاره گر باش
۱۵۲	بندگی راستین
۱۵۶	مردی متفاوت!
۱۶۰	کفش‌های قرمز

۵۲	تمرکز روی مشکل یا راه‌حل؟!
۵۴	سنجش عملکرد
۵۶	هوشمندانه احمق باشید!
۵۸	لیوان را زمین بگذار!
۶۲	گروه نود و نه!
۶۶	دوستت دارم
۶۸	شیوه خداوند
۷۸	همه مهمند
۸۰	وفاداری بی‌حد
۸۶	قدرت بخشش
۸۸	جراح قلب و تعمیرکار
۹۰	او غریب است
۹۴	صورتحساب
۹۸	اعتماد به نفس
۱۰۲	فقط یک ساعت

۲۲۸	عمل، همراه با علم.....
۲۳۰	پنج دقیقه بیشتر.....
۲۳۴	به نام انسانیت.....
۲۳۸	مصاحبه با خدا.....
۲۴۲	درخشش‌های کاذب.....
۲۴۴	این زندگی روزی به پایان خواهد رسید.....
۲۵۲	یادت هست که خدا.....
۲۵۴	مشکلات با ربط!.....
۲۶۰	لبخند خدا.....
۲۶۴	اطلاعات، لطفاً!.....
۲۷۲	فقط به خدا بسپار.....
۲۷۶	سخن پایانی.....

۱۶۲	معلمی به نام روزگار.....
۱۶۶	اهداف پوچ!.....
۱۶۸	شرط عشق.....
۱۷۰	روبان‌های آبی.....
۱۷۸	به همان اندازه!.....
۱۸۰	پسر فداکار.....
۱۸۸	ایمان، جرأت و سرسختی.....
۱۹۲	راه و رسم عاشقی.....
۲۰۰	مخترع کم‌توقع!.....
۲۰۴	باور و تجدید حیات.....
۲۰۸	ناامید نشو!.....
۲۱۰	به خداوندی که ایمان داریم.....
۲۱۶	کیفیت.....
۲۱۸	یکی از بستگان خدا.....
۲۲۰	دختری با روح بزرگ.....

ویولن نوازی در مترو

در یک سحرگاه سرد ماه ژانویه، مردی با کلاه وارد ایستگاه متروی شهر «واشینگتن دی سی» شد. ویولن خود را از کیف مخصوصش درآورد و شروع به نواختن کرد... این مرد در عرض ۴۵ دقیقه، شش قطعه از زیباترین قطعات باخ را نواخت. از آنجا که شلوغ‌ترین ساعات صبح بود، هزاران نفر برای رفتن به سر کارهایشان، به سمت مترو هجوم آورده بودند.

سه دقیقه گذشته بود که مرد میانسالی متوجه نوازنده شد. از سرعت قدم‌هایش کاست و چند ثانیه‌ای توقف کرد، بعد با عجله به سمت مقصد خود به راه افتاد.

یک دقیقه بعد، ویولن‌زن، اولین انعام خود را دریافت کرد. خانمی

بی‌آنکه توقف کند، یک اسکناس یک‌دلاری به درون کاسه‌اش انداخت و با عجله به راه خود ادامه داد.

چند دقیقه بعد، مردی در حالی که گوش به موسیقی سپرده بود، به دیوار پشت‌سرش تکیه داد؛ ولی ناگهان نگاهی به ساعت خود انداخت و با عجله از صحنه دور شد.

کسی که بیش از همه به ویولن‌زن توجه نشان داد، کودک سه‌ساله‌ای بود که مادرش او را با عجله و کشان‌کشان به همراه می‌برد! کودک لحظه‌ای ایستاد و به تماشای ویولن‌زن پرداخت، مادر دست او را محکم‌تر کشید و کودک در حالی که همچنان نگاهش به ویولن‌زن بود، به دنبال مادر به راه افتاد. این صحنه توسط چندین کودک دیگر نیز به همان ترتیب تکرار شد و والدینشان بدون استثنا برای بردن فرزندانشان به زور متوسل شدند.